

انیفرون، دوست سالشور و دموئیکو کاری بنام کریتون و همچنین اریستارک^۱ که همیشه از پنهانندگان را در خانه پذیرائی میکرد و از این کار بزرگ آموخته بود و او تر^۲ که سقراط او را تشویق بکار کردن نمود و «تودون»^۳، روسپی خوشگلی که اندرزهایی از سقراط در باره فن دلربائی و نگاهداری از عشاق خود میگرفت وجود داشتند.

و چقدر موضوعات مورد بحث نیز جالب و پرمعنی بنظر میرسند! حال باید دید او از چه چیز با مردم صحبت میکرد؟ از چیزهایی که همه کس خیال میکنند میداند و در واقع نمیداند و همچنین از موضوعاتی که همه کس میتواند کار فکر خود را بوسیله آنها ورزیده نماید مانند: خوشبختی، عمل اعتدال، شجاعت، عدالت، دینداری حقیقی و همچنین دوسسی، زیبایی، ارزش قوانین، اهمیت دولت، طرز راه بردن آن و نیز ارزش احساسات باطنی فن عشق و ورزی و غیره. کیست که خود را در تمام این مسائل خیره ننداند و در عین حال کیست که درباره آنها احتیاج بقرا گرفتن معلومات بسیار نداشته باشد، خوانندگان در مبحث فلسفه سقراط با اصول فکر و عمیده او در باره این مسائل آشنا خواهند شد.

در تاریخ اعماری وجود دارد که بخصوص سرشناس بودن در آن عصر خطرناک است. افسانه بلوطونی این حقیقت دردناک را با طرز روشنی بیان میکند! و آخر قرن پنجم پیش از میلاد از همین قبیل است و در آن مردان سرشناس دائماً مورد تهدید بودند. راستی به بینیم گرفتاریهای یونان در این عصر بطور خلاصه بر چه منوال بوده.

در ۴۹۰ پیش از میلاد بود که سربازان آتن، در نبرد مارانون بر

ایرانیان داریوش غلبه کرده بودند . در ۴۸۰ پیش از میلاد بود که جهازات متحده یونان در سالامین ناوگان خشایارشا را منهدم کردند . در ۴۵۶ بود که اشیل در گذشت و تراژدی او بنام « ایرانیان » اثر فناناپذیری در تاریخ و ادبیات یونان بجای گذاشت .

اتحاد شهرهای یونان مردم آن دیار را در برابر ازاده جهانگشایی آسیائیهها نیرومند کرده بود . اگر این اتحاد دوام کرده بود راستی قدرت یونان سربکجامیزد .

اما این اتحاد دوامی نکرد . بلافاصله بعد از پیروزی در یونان دو مرکز مختلف تمدن تشکیل گردید . یکی در آتن و دیگری در لاسدهون . آتن شهر هنرها و ادبیات و علوم و فصاحت و تفکر فلسفی گردید چنانکه در عین حال بصورت یک مرکز بزرگ دریائی درآمد که با جزایر یونان و مستعمرات و بنادر مجاور در آسیا و آفریقا روابط تجارتنی با رونقی برقرار نمود و در پرتو این روابط شخصیت‌های برجسته‌ایرا بخصوص در رشته علوم و در فن فصاحت و سخنرانی بخود جلب نمود . در عوض بچند بیماری مهلاک نیز مبتلا گردید که از آن جمله تمایل زاید الوصف به تجمل و بی انضباطی کامل اجتماعی و عادات و رسوم فاسد و حساسیت نسبتاً مفرط برای فصاحت و شیرین زبانی و خلاصه آنچه را که درخشان‌ترین بناهای اجتماعی را هاندموریانه از زیر منهدم میکند .

اما اسپارت که همچنان بقوانین لیکورگ وفادار مانده بود از جهت مخالف به ترقیانی نائل گشت . در آنجا هنرها و علوم و ادبیات و فلسفه هیچ رونمی نداشت و غلامان اسپارت با تحمل منتهای زجر و عذاب به خاطر مصالح عمومی دولت کار می‌کردند . و آزاد مردان آنجا نیز از زن و مرد

بزند گانی سختیور همیز کارانه خو گرفته بودند تمام کوششها برای پرورش روح جنگجویی مصروف میگشت. ورزشهای سخت، تمرینات نظامی و صرف غذا بطور دسته جمعی، انضباط کامل، احترام پیرمردان و نیرومندی جوانان را تأمین می کرد.

نتیجه آن که اسپارت بصورت یک سازمان نیرومند نظامی در آمد که برای فتح اراضی و غلبه بر سایرین سرانجام نیشناخت.

گرداگرد اسپارت شهرهای اصلی پلوپونز حلقه زده بود و گرداگرد آتن چند شهر آباد و شمال یونان و جزایر دریای اژه قرار داشت. این دو مدنیت بهم نگاه می کردند بی آنکه همدیگر را بفهمند و عاقبت کینه یکدیگر را بر دل گرفتند

مبارزه برای احراز تسلط که مدمات آن مخفیانه تا ۴۸۱ فراهم میشد در جنگ پلوپونز علنی گردید و از تا ۴۳۱ تا ۴۰۴ این مبارزه بطول انجامید.

جوانی سقراط در درخشانترین و مساعدترین ادوار تمدن آتن سپری گشت. بعد از ۴۳۱ در جنگ نامربوطی که فاتحین دیروز را بیجهت بجان یکدیگر انداخت و آنها را محکوم بگرسنگی و قحطی کرد و بعد از چندین ساعده مختلف منجر به انهدام سیاسی آتن گردید شرکت کرد چنانچه خوانندگان خواسته باشند محیطی را که در آن وقت حکمفرما بود مجسم کنند تصور میکنیم کمندیهای آریسوفان بدینمنظور کمک مؤثری خواهد کرد نمایشنامه های او کاریکاتورها و هجو نامه های درحمانه ای هستند و هر چند اغراق و مبالغه در آنها بسیار است ولی از روی موفوعاب و شوخیها و اهانت های آنها گرفتاری های زمان را بدون شاکیه شک و

تردید میتوان دریافت .

پیش از هر چیز باید دید که آیا آئینها خوب اداره میشدند؟ پریکس جنگک پلویونز را اعلام نمود . اما سال ۴۲۹ بمرض وبا در گذشت و يك نفر عوام فریب بنام كلتون ، چرم فروش رسوا که برای تمام بدفاعیها و آلودگیها آماده بود جانشین او گردید. او تسمه از کرده علت آتن کشید . بر مقررری ارادل و اوباش افزود و زندگی و آزادی دیگرانرا بی پروا قربانی نمود . بدور او يك دسته جنگ طلبان و آتش افروزان مانند سرداران و اسلحه سازان و کشتی جنگی سازان و غارتگران اموال عمومی حلقه زدند و بر ضد كلتون و اطرافیانش تمام آزاد مردان و روشنفکران قیام کردند . اینها ارزش نعمت صلح را میدانستند و دائماً آنرا از خدایان و مصادر امور خود خواستار بودند اما هیچ کس بحرف آنها اعتنائی کرد . بهمین جهت است که آریستوفان بنام آنها شدیداً صدا بفریاد بلند کرده و در نمایشنامه های خود مانند آگارین ، شوالیه ها ، صلح ، لیزستراتا ، مجلس زنان بشدت جنگک را نفرین میکند و بر افروزندگان آن لعنت میفرستد و آریستوفان بر آنچه که علت حقیقی بدبختی ، و فراموش کردن سنن قدیمی تربیت و انضباط اجتماعی ، و رونق گرفتن سفسطه ای که حق را باطل و باطل را حق جلوه میدهد و بی اعتنائی بخدایان باستانی و حتی نفی وجود آنها میداند داغ باطله نهاده است . اینجاست که باید فوراً درنگ نماییم و بسنن عالیهای که فاتحین ماراتون و سالامینرا پرورش داده بود رجوع کنیم .

گویی صدای سقراط را میشنویم که بسخن در آمده است : « حق میگوید . ای جوان جرئت داشته باش که بمنکه عدل و عقل هستم بگروی در اینصورت از میدان عمومی خواهی گریخت و از حماه های سست کننده

پرهیز خواهی کرد و از ارتکاب عمل ناشایست شرم خواهی داشت و اگر
توای تورا بسخره گرفتند بر آشفته خواهی شد و جای خود را بیزرگترها
خواهی سپرد و بوالدین خود احترام خواهی نهاد و بالاخره از هر چه زشتی و
پلیدی است پرهیز خواهی کرد. نفس عفت باش ... پندوب درشتی مکن
و با او مثل ژانژخارفتار مکن و کسیکه تورا پرورش داده از جهت پیری
سرزنش مکن.»

بدین اندرزا ناحق بتندی پاسخ میدهد: «اگر فرمان حق اطاعت
کنی بپاکوس سوگند که تورا احق مادرزاد خواهند نامید..» حق دوباره
بسخن در آمده در مقام جواب میگوید: «خیر، نو وقت خود را در ورزشگاه
خواهی گذرانند و از حیث قوت و سلامت ممتاز خواهی شد و بمیدان عمومی
برای پرگویی و جرو بحث بهبوده، چنانکه امروز مرسوم است، نخواهی
رفت... بلکه با کادی رهسپار خواهی شد تا در آنجا زیر درختان زیتون
مقدس با دوست پرهیزکاری همسن خودت، گردش کرده از اوقات فراغت
خود بهر مند شوی و عطر درختان را استشمام نمایی.»

لیکن، عجب! همان آریستوفان که چنین بیانی را بحق سقراط
اسناد میدهد و بطور وضوح ینداست که این سخنان درست از خود سقراط
است بضم او قیام میکند و بایک تعبیر و تفسیر عجیب و شاید هم تعمیدی او
را با گروه پست سوفسطائیان و ناطقین ژانژخای مخلوط میکند و اورا متهم
میسازد که فن حق جلوه دادن باطل را یاد میداده و بدتر از همه آنکه در پایان
کتب خود استرسیاد^۱ را میستاید چرا که آتش بخانه سقراط افکنده و
آنچه را که در آن خانه بوده با خرفون^۲ و همه شاگردان اسناد را طعمه آتش

نموده است و این حمله خیالی ناکهانی و بسیار بیشرمانه بنظر می آید. البته این حمله برای مضمون نمودن سقراط کافی نبوده است. کتاب «نوشته»^۱ در ۴۲۴ نوشته شد و حال آنکه سقراط در ۳۹۹ م. محکوم گردید. و حتی بنظر نمی رسد که این کتاب میان سقراط و آریستوفان رابطه زده باشد، در ضیافت افلاطون هر دو در کنار هم دیده میشوند ولی میبایستی لااقل این کتاب سقراط را به احتیاط بیشتری وادار نماید.

ولی با اینهمه ساعاتی را که آتن میگذرانند نه تنها آشفته و متلاطم بود بلکه وخیم و بحرانی بود.

در حقیقت جنگ که در ۴۳۱ شروع شده بود، برای تمام یونان سختی و مشقت و برای آتن مصیبت بیلأ آورده بود. مورخین این جنگ را دارای سه دوره تشخیص داده اند: از ۴۳۱ تا ۴۲۱ شکست ها و پیروزیها جنبه تناوب دارد. اواخر سال پیش از درو، جنگهای آتیک و لاکونی بقسمی خرابی بیازمیآوردند که یونانیها بطور دسته جمعی از گرمنگی میبردند در ۴۲۱ نیکياس^۲ با اسپارت متارکسه پنجاه ساله ای منعقد نمود ولی ابن پیمان نقش گردید. دوره دوم (از ۴۲۱ تا ۴۱۲) مربوط بلشکرکشی به سیسیل بسرکردگی آلکیبیاد است. این لشکرکشی مواجه باشکست سخت گردید و آلکیبیاد تبعید شد. دوره سوم (از ۴۲۱ تا ۴۰۴) باشکست ناوگان پلوپونز در جزایر آرژینوز^۳ (۴۰۶) آغاز میشود و چون این شکست کافی نبود نیز اندر^۴ دریا سالار اسپارتی در ۴۰۵ بفتح اگوس پوتاموس^۵ نائل شد و در ۴۰۴ آتن را مستخر کرد و در نتیجه حصارها فرو ریخت، کشتی ها

۱ - Nuées ۲ - Nicias ۳ - Arginuses ۴ - Lysandre

۵ - Egos - Potamos

سوخته شفو و مستمرات از دست رفت. اینست بیلان بیست و هفت سال جنگ برای آتن و باید حکومت سی نفر غاصبی را هم که از طرف فاتحین بآتن تحمیل شده بودند باین بیلان میافزاییم. غالب این غاصبین از اهالی اسپارت بودند ولی چند تن آتنی هم در میان آنها وجود داشتند که از جمله کریتیاس^۱ ترامن^۲، خاریکلس^۳ قابل ذکرند ولی قدرت آنها بیش از هشت ماه دوام نکرد و تراسیبول^۴ در ۴۰۳ آنها را از حکومت خلع نمود. چنانچه بقول گزنفون اعتماد نمائیم زبانی که آنها رساندند دست کم از سایرین نداشت و دسیسه مخفیانه ای که سقراط آخر الامر قربانی آن گردید نتیجه خرابکاری پاره ای از آنها است.

گفتیم که یکی از سی نفر غاصب کریتیاس بود این شخص جاه طلب یکی از دوستان سقراط بود ولی میانه آنها بهم خورده بود. گزنفون مینویسد: «آیا سقراط کریتیاس را از جهت اینکه او تیدم را از جان و دل دوست میداشت سرزنش نمیکرد؟» یا چند بلربوی گوشزد نساخته بود که برای يك مرد آزاد بر ازنده بیست نزد معشوقی که باید احترام او را جلب نماید بدریوزگی رود...» کریتیاس بسخنان سقراط اعتنا نمیکرد و از خواهشهای نفسانی خود چشم میپوشید. سقراط در حضور چند نفر و خود او تیدم او را با یکی از حیوانات کثیف مفایسه کرد. بدین سان او دشمن خونی سقراط گردید.

و چون در شمار یکی از سی نفر غاصب در آمد و بخصوص مأمور تنظیم قوانین گشت بر ضد سقراط برخاست و «تعلیم فن سخنوری» را ممنوع کرد. سقراط بدین دستور هرگز اعتناء نکرد و رژیم را که سی غاصب بر وی

۱ - Critias ۲ - Théramène ۳ - Chariclès ۴ - Theasybule

کار آورده بودند بسختی مورد حمله قرار داد. چه در تحت این رژیم عده بسیاری از مردم بر گزیده و روشنفکر یونان شربت هلاکت نوشیدند و سایرین نیز با تهدید و تخویف ناگزیر به شرکت در بیداد گریهای هیئت حاکمه بودند. روزی سقراط گفت: «من اگر میدیدم چو بان گله‌ای که قسمتی از گله خود را خفه کرده و قسمت دیگر را لاغرتر میکند و نخواهد اقرار نماید که شبان خوبی نیست تعجب میکردم ولی باز عجب‌تر از این داستان مردی است که در رأس هم میهنان خود قرار گرفته و قسمتی از آنها را از میان برده و باقی را فاسد و تباه میسازد، از رفتار خود شرم نکرده و اعتراف نکند که زمامدار خوبی نیست.» این سخن دهان بدهان بگوش مصادر امور رسید. آنگاه کریتیاس و خاریکلس امر باحضار سقراط دادند و قانون‌ها را باو نشان داده وی را از مصاحبه با جوانان منع کردند. کریتیاس بوی گوشزد ساخت: «سقراط به خاطر داشته باش که کفش دوزان و صنعتگران را آسوده بگذاری و از طرفی من تصور میکنم که آنها دیگر از شنیدن یاوه سرایشی تو سنگ آمده اند. سقراط پاسخ داد: لابد در اینصورت باید از نتیجه اینکه من از وادار کردن آنها به رعایت عدالت و دیانت و سایر فضایل میگردم چشم پوشم؟ خاریکلس پاسخ داد: آری، تو را به زئوس سوگوند که این مردمان رجاله را به حال خود بگذار، که موجبات مزاحمت خود را فراهم خواهی کرد.» طوفان در حال تکوین بود و با اینهمه اندکی بعد بروز نمود.

در ۳۹۹ پیش از میلاد بود که آنتیوس^۱، ملتوس^۲ و لیکون^۳ دادخواستی علیه سقراط به محکمه تقدیم کردند. آنتیوس یکی از کسانی بود که بسقراط

۱ - Anytos ۲ - Mélétes ۳ - Lycon

حسد هیورزید و همو بود که پیش از این تاریخ آریستوفان را علیه فیلسوف ما برانگیخته بود و بلا همو بود که ملتوس را بدینکار اغوا کرده بود این شخص شاعری گمنام و متوسط بیش نبود. لیکن خطیبی بود که حاضر بود برای هر موضوعی افلامه دعوی کند و میل داشت که همه در بلره او حرف بزنند. ظاهراً اولی بخاطر پیشوایان ملت و قضات، دومی بخاطر شعرا و سومی بخاطر خطبا بدینکار مبادرت کرده بودند و «این هر سه از طبقاتی بودند که بگفته دیوژن لائرس بیش از همه مورد خرده گیری‌ها و عیب جوئیهای سقراط بودند.»

دادگاه هلیاست^۱ که سقراط در آنجا محاکمه شد از ۵۵۶ عضو مرکب بود و بدو محکمه تقسیم میشد. محکمه اول بعد از بیان مطلب از طرف متهم کنندگان و متهم میبایستی رای دهد که متهم گناهکار است یا بیگناه و هر گاه رای محکمه بمحکومیت متهم صادر گشت متهم بایستی مجازاتی که خود را شایسته آن میداند تعیین نماید. و بعد از آن قضات در بلره سرفروشت او با اکثریت آراء تصمیم میگرفتند.

ما حتی عبارات ادعاینامه‌ای را که از طرف دشمنان سقراط علیه او طرح گردیده در دست داریم. این ادعاینامه حاوی سه نکته است: اول اینکه سقراط بآئین دولتی اعتقاد ندارد دوم اینکه در آئین خدایان جدیدی را ترویج نموده است. سوم اینکه جوانان را فاسد و گمراه کرده است و بروایت دیوژن لائرس متن این ادعاینامه از این قرار است:

«ملتوس، پسر ملتوس دو لاپسالک سقراط اهل آلوپس، پسر سوفرونیساک را بجنایات زیر متهم مینماید: وی تقدس قوانین را با انکار وجود خدایانی

که مورد قبول قاطبه اهالی هستند و گذاشتن خدایان جدیدی بجای آنها نقص میکند. وی همچنین جوانان را بفساد و گمراهی میکشاند و کيفر از جنایات جز مرگ چیز دیگر نیست.

آیا سقراط باین اتهامات چگونه پاسخ داده؟ در این باره ما و افسا

و چند متن مهم در دست داریم.

یکی از این افسانه‌ها در کتاب دیوژن لاکرتس دیده میشود. لیزیا خطیب مدیحه‌ای را که در وصف سقراط تنظیم کرده بود بروی بنخواند و فیلسوف بوی اظهار داشت «دوست من، اینقطعه خوب تنظیم شده لیکن مناسب حال من نیست. و در واقع این بیشتر بندوباش و کیل دعاوی میخورد لیزیا س که متعجب بود از اینکه سقراط در عین حال مدیحه او را مدح و رد میکند از او خواهش کرد که در این باره توضیح بیشتری بدهد و او در پاسخ گفت که ممکن است کفش و لباسی خوب دوخته شده باشد ولو اینکه من نتوانم آنها را بپوشم.»

گزنفون در «مدح سقراط» افسانه دیگری را نقل میکند. هر موژن سقراط را ترغیب میکند که بفکر دفاع از خود باشد و با او میگوید: «مگر نمیدانی چه بسا بیگناهان در دادگاههای آتن فدای کبر و عنایت خود شده و از میان رفته‌اند در صورتیکه غالباً قضات یا در نتیجه تضرع جایزکاران و یا تحت تأثیر سحر بیان، آنها را تبرئه کرده‌اند؟ سقراط پاسخ میدهد: تو درست میگوئی اما من دوبار خواستم بدینکار پردازم و هر دو بار فرشته من با آن مخالفت ورزید.

«آنگاه تو میگوئی مرا متعجب میکند - چطور! تو متعجب میکنی از اینکه هیت الهی بر اینفرار گرفته که بعبیات من خاتمه داده شود؛ پس

نمی‌دانی که من میتوانم هر کسی را که ادعا کند پرهیز کارتر از من زندگی کرده
بمبارزه دعوت کنم زیرا که من توانسته‌ام در همه عمر متدین و عادل بماتم؟ و با
آنکه اطمینان دارم با تشبث بوسایلی که دیگران بکار میبرند تیرمه خواهم
بشد حتی شاگردان من نیز مرا تیرمه خواهند کرد ولی هر گاه زندگانی من
ادامه پیدا کند آیا مجبور نخواهم شد که با مصائب پیری بسازم؟ قوه دیدن من
ضعیف خواهد شد و از حساسیت نیروی سامعه‌ام کاسته خواهد گشت و نیروی
ادراکم بکندی خواهد گراید و آنچه یاد گرفته‌ام سهولت فراموش خواهد
گشت اگر من خود را دستخوش چنین انحطاطی نه بینم و از خود بیزار
گردم دیگر زندگی برای من چه جاذبه‌ای خواهد داشت؟»

اوزش این روایات هر چه باشد بهر حال دو ماخذ مهمی وجود دارد
که شایسته هر گونه توجه و دقت است یکی مدح سقراط که افلاطون کمی
بعد از شهادت سقراط نوشته است و دیگر مدح سقراطی که منسوب به گزنون
است و با فصل‌های کتاب اول «گفتگوهای قابل یادداشت» تکمیل
شده است. آیا این منابع حاوی دلایل منطقی و قاطعی است که سقراط در
برابر قضایه اقامه کرده است؟ خیلی احتمال می‌رود که هر گز چنین نباشد.
این دو کتب ظاهرأ بعد از مرگ سقراط برای تجلیل خاطر او تألیف شده و
بیشتر حاوی مطالبی است که سقراط میتوانست در برابر دادگاه بگوید تا
آنچه را که او حقیقتاً گفته است و توافقی که میان این دو متن در برخی از
مراحل این محاکمه تاریخی وجود دارد این گمان را قویتر میکند که در
واقع این توافق بطور عمد ایجاد گردیده.

اینک هر دو متن را با یکدیگر مقایسه کنیم.

هر دو متن تصمیم قاطعی را به سقراط نسبت میدهند: بدین معنی

که سقراط از تشبث بوسایل پستی که متهمین معمولی بدان وسیله میکوشند قضات را متأثر نموده و نرم سازند خود داری نموده است. اغلب متهمین میخواهند جان خود را بهر نحوی است نجات بخشند و برای این منظور از فدا کردن مناعت و شخصیت خود ابا ندارند و بزاری و تضرع و وعده و وعید متوسل میگردند چنانکه گویی ارزش زندگی و نگاهداری آن بالاتر از شرافت و شخصیت است. لیکن در نظر سقراط مسلم نیست که هر گاه ارزشی کمتر از زندگی داشته باشد و بهر حال برای پیرمردی که بیش از هفتاد سال دارد زندگی دیگر هیچگونه لطف و جاذبه ای ندارد و اگر این زندگی ادامه پیدا کند جز ابتلای بهزاران درد جسمی و روحی بهره دیگری نخواهد داشت. فرشته که سقراط از او الهام میگرفت او را از حضور دادگاه مانع نشد شاید بدین سبب که چون مرگ او نزدیک میبود، مرگ برای او نه تنها مصیبتی نبود بلکه نعمتی هم بود. پس در اینصورت چگونه سقراط از مرگ میهراسید؟ ما بازها سقراط را دیده ایم که ده در پیوتیده و نه در آه فی پولیس و نه در دیوم از مرگ ترسیده پس چگونه در سنی که او داشته از مرگ میترسیده؟ پس او نه متوسل به بلاغت کلام و طلاق لسان برای متأثر کردن قضات گردیده و به موکبی از دوستان برای عهده گرفتن دفاع خود بمحکمه آورده و نه زن و کودکش را در برابر دادگاه شفیع قرار داده. بخصوص هیچ تعهد و وعده ای برای آینده نداده است تا بوسیله قضات را به تبرئه خود ترغیب نماید.

برعکس سقراط در عقیده و ایمان خود پافشاری به خرج داده و صریحاً گفته است که هر گاه دادگاه وی را تبرئه نماید اوقات خود را باز هم بادامه ناری که همیشه انجام میدهد معروف خواهد داشت و با این ترتیب بمأموریتی

که از طرف خدایان بلوالها شده خواهد پرداخت و این مأموریت عبارت از این است که نگذارد ملت آتن در خواب غفلت فرود و اراده و میل ترقی و بهروزی را در او حفظ نموده پرورش دهد و سقراط از این مأموریت عدول نمیتواند کرد چه مدار زندگانی او بر همین قرار دارد و برای انجام این مأموریت است که از کارهای خصوصی و اشتغال با موردولتی عاقل مانده است و بر فرض اینکه آزاد هم شد دوباره همان وظیفه را با فعالیت هر چه تمامتر و با جان و دل انجام خواهد داد .

اتهامات سه گانه ای را هم که ملتوس بدو نسبت داده مبنی بر غرض و اشتباه محسوس میباشد .

ملتوس سقراط را مهم میسازد که خدایان آتن را مردود دانسته آیا منظور وی از این بهمت چیست ؟ آیا منظورش اینست که سقراط بخدایان خاص آتن عقیده ندارد یا اینکه بیبج الوهینی معتقد نمیشود ؟ وقتی ملتوس مورد بازپرسی قرار گرفت سقراط را متهم بکفر مطلق نمود و از قول او مدعی گردید که خورشید جزئیکه سنگی نیست و ماه زمینی نظیر کره زمین ما است .

سقراط در پاسخ گفت که اینها همه مطالب عجیبی است که بدو چسبندگی نمیتواند داشت . آیا چه حی عایدی را که منسوب بانکساعورب است و بسا آنها موافق نیست بدو نسبت میدهند ؟ او بهتر از هر کس میداند که اداره امور دنیا درید قدر خدایان است . اگر جز این بود چطور ممکن بود برای چشم و گوش و دست و پا که بطور حتم هدف و عایتی دارند علت و سبب منطقی فاعل بود ؟ هر يك از این اعضا سبب حاکمی از وجود يك مشیت خداوندی است . ملتوس بسقراط افترا میزند و آیا چه

منظوری از این عمل دارد؟ چه موجبی باو حق میدهد که اظهار نماید من خدایان جمهوری را انکار میکنم و حال آنکه همه مردم آتن و خود ملتوس مرادیده اند که در اعیاد مذهبی شرکت میورزم و در محرابهای عمومی قربانی میکنم.

و اما اتهام داخل کردن خدایان جدیدی در شهر چه معنی میدهد؟ حقیقتاً نقیض گویی عجیبی است؛ ایراد دو گونه اتهام مختلف از طرف ملتوس تناقض گفته های او را بشود میرساند. چطور ممکن است کسی را بکفر و الحاد متهم دانست که در عین حال او را متهم میکنند که بخدایانی سوای خدایان عامه عقیده مند است؟ و این اختراع ملتوس از کجا ناشی میشود؟ از آنجا که سقراط هیچکس فرشته ای در نفس اوست که وی را از نکردن بعضی کارها مطلع میدارد ولی فرشته سقراط بمعنی خدایا فرزند خدایان است و اعتقاد فرشته و بگفته او هرگز معنی کفر و الحاد را نمیدهد بلکه درست مخالف آنست و آری سقراط چه چیزی بدعت گذاشته است؟ آیا گفتن اینکه صدای خدا در گوشهایم طنین میاندازد و اعمال مرا رهبری میکند ترویج خدایان جدید معنی میدهد؟ آیا کسانی که با یکدیگر مشورت میکنند باصوات تلفظ شده و نغمه های پرندگان و سخنهای ناگهانی ترتیب اثر نمیدهند؟

«کیست که بتواند انکار کند که رعد سخن نمیگوید و قویترین فعلها نیست؟ آیا بمدد صدا نیست که غیبگوی معبد دلف روی سه پایه خود الهامات خدای خودش را اعلام میدارد؟ مسلماً هر کسی مثل من فکر می کند و یقین دارد که خداوند هر وقت اراده کند آینه را ظاهر میسازد اما آنکس که آینه را اعلام میدارد، سایرین نغمه پرندگان و سخن ناگهانی

چیز فوق الطبیعه و غیب گویی اش مینامند و من آنرا فرشته میخوانم و با
اطلاق چنین نامی خود را متدین تر و حقیقت بین تر از کسانی میدانم که
مردگان و مردگان را و اجد قدرت « یزدانی » میدانند .

بدینسان دوشکایت ملتوس مردود و کان لم یکن میگردد .

و اما شکایت سوم از ایندو هم نامعقول تر و مهم تر جلوه میکند: « فاسد

کردن جوانان » منظور از اینداعیه چیست ؟

آیا منظور مدعی اینست که سقراط از روی اراده و عمد بچنین کاری
مبادرت کرده ؟ اگر چنین باشد مقاصد پس عجیبی را بوی نسبت میدهند زیرا
از نشر و اشاعه افکار و معتقدان فاسد در بین کسانی که انسان ناگر بر بزندگانی
با آنها است چه سودی متصور است ؟ آیا میخواهند بگویند که سقراط بطور
بی اراده و لایشر گمراه کننده جوانان است، در اینصورت بر او گناهی نیست
زیرا تقصیر در صورتیکه از روی اراده و قصد نباشد چگونه تقصیر تواند بود،
و راستی این چه بهتان زستی است ؛ آیا سقراط هرگز جز رعایت عقل و
اعتدال و شجاعت و عدالت و هودن پند دیگری داده ؟ من از تکرار این
سخن باک ندارم که ثروت موجود فضیلت نیست بلکه برعکس ثروت از -
فضیلت بدست میآید. و در سایه فضیلت است که همه نعمتهای خصوصی و
عمومی پدید میآید اگر من بگفتم این سخنان جوانان را فاسد و تباه میسازم
ناید این پندها بمنر له سم باشد یا اگر ملتوس ادعا میکند که من چیز دیگر
میگویم یا خود باشنباه است یا شمارا باشنباه میاندازد .

همچنین سقراط با این طرز بیان سر مشقی بدست میدهد . چه به

تسا با سخنان خود بلکه با کردار و رفتار خود در اشاعه و نشر فضیلت اهتمام
میورزد و آیا چه کسانی از سقراط بمنر له يك فاسد کننده بداد گاه شکایت

برده اند؟ کسانی که شاگردان او بوده و یا هنوز هستند؛ سقراط پاره‌ای از آنرا که در دادگاه حضور دارند اسم میبرد. آیا اینها از نزدیکان و خویشان شاگردانش هستند؟ هرگز؛ همه آنها دوستان یکرنگ و قدرشناس سقراط هستند. ممکن است از طرز رفتار کریتیاس و آلکیبیاد که زبانی بکشور خود رسانده‌اند ایراد گرفت اما آیا استاد مسئول همه اعمال کسانی است که او تعلیم داده؟ مقصرینی که از آنها ناهمبیرند با او معاشرت نمی‌کردند مگر از لحاظ اینکه میپنداشتند از معاشرت با او بآداب سخن‌دانی آشنا خواهند شد. نوع زندگانی که مورد ستایش سقراط بود مخالف جاه‌طلبی‌های آنها بود. آنها میخواستند حکمرانی کنند و خود را بر سرزبانها بیدارند. به اینکه تهدیب نفس و تزکیه خود بپردازند.

خیر، سقراط فاسد کننده جوانان نیست بلکه همه مساعی او صریح تعلیم و تهدیب اخلاق آنان میگردد. همچنین ملتوس اصلاً نمیداند که جوانان چگونه باید باشند تا مستکار گردند و وسایلی که برای تهذیب اخلاق آنان باید بکاربرد چیست.

ولی مگر حقیقتاً از سقراط چه کنایه سرورده که او را در پشت میر متهمین نشانده‌اند؟ اگر زندگانی او ساده و بی‌ریا بوده پس چه کسی بفکر افتاده که او را در پیشگاه دادگاه احضار نماید؟

باز بدینسوال سقراط پاسخ شایسته میدهد. نخستین کسی که او حمله کرده اریستوفان است. او وی را متهم کرده است که در علم نجوم که ما از آن هیچ سر در بیاریم، مستغرق شده است. او سقراط را سوفسطایی ماهرنی معرفی نموده که فن باطل جلوه دادن حق و حق جلوه دادن باطل را مباح آموزش در صورتیکهونی با این ترتیب سقراط را با مادریون و سوفسطاییانی

که مطلقاً با آنها اختلاف عقیده داشت و آشکارا عقاید و آراء آنها را رد میکرد و منطوق مینمود. علت حقیقی که این خصومتها و کینه‌ورزی‌ها را علیه سقراط برانگیخت چیز دیگری است.

خرفون دوست وفادار و شاگرد سقراط روزی بمعبد دلف رفت و با هانف دلف مشورت نمود و از او پرسید که در میان زندگان چه کسی را از همه خردمندتر و فرزانه‌تر میداند. هانف دلف در پاسخ این پرسش نام سقراط را بر زبان آورد، خرفون موضوع را بدو گزارش داد و از اینجا رندگانی سراسر مبادره او آغاز گردید.

در حقیقت سقراط که خود را بسیار جاهل و بسی ناچیر می‌شمرد در سد دیر آمد ارزش عقیده هانف را بمعرفه منجش در آورد و برای انجام این منظور عادت کرد که از سیاستمداران و شعرا و خطیبان بازپرسی نماید و پیوسته امیدوار بود که در میان آنان کسانی برتر و بالاتر از خود پیدا کند لیکن تجربه عکس این پندار را برای او روشن ساخت بدین معنی که دانست اگر خودش چیزی نمیداند دیگران نیز بیش از او نمیدانند و حتی او بر آنها مزیت داشت: زیرا اگر آنها تصور میکردند که چیزی میدانند لااقل او که میدانست هیچ نمیداند.

ادامه همین بازپرسی‌ها و تحقیقات بود که دشمنان سرسختی برای سقراط بوجود آورد. کسانی که مینداشتند چیزی میدانند و در موقع مکالمه با سقراط ناگزیر میشدند که بجهالت خود پی برند از این بابت چندان خشنود نمی‌گردیدند و دشمن جان کسی میشدند که آنها را آخر الامر در موقعیت مضحکی کشانده است و نوطه‌های مخفیانه برضد او از اینجا سرچشمه می‌گیرد.

آنچه وضع سقراط را دچار وخامت می نمود این بود که سقراط هرگز حاضر نبود کاری را که نادرست تشخیص میداد انجام دهد. و از همین لحاظ از انجام دستورات کربتیاس و خارینکس در دوران فرمانروائی سی غاصب خودداری نمود و راضی نشد بمحکومیت هفت سرداری که متهم بودند اجساد مفروقین را بعد از نبرد دریائی آرژینوز جمع آوری کرده اند رای دهد و در حالیکه برای او خطر جانی متصور بود پاره ای از عملیات پلیس را که از طرف سی غاصب برای از بین بردن مردم ییگناه اختراع شده بود محکوم نمود و همچنین برخی از رسوم عوام فریبانه آن را بطور حدی و آشکارا مورد انتقاد سخت قرار داد بدین معنی که در آن مرسوم بود مصادر امور همه را بقید قرعه انتخاب نمایند و سقراط در رد این رسم سخیف میگفت «هیچ جنونی از این بالاتر نیست که انتخاب رؤسای جمهوری را بعهده یک دانه باقلا بگذاریم و حال آنکه نه یک معمار و نه یک ملوان و نه یک نی نواز و نه سایر هنرمندانی که اشتباهات آنها خیلی کمتر از اشتباهات قضات برای آن زبان بخت است بحکم قرعه انتخاب نمیکنند»

اینها تمام عواملی بود که ابرهای خصومت و کینه را بر ضد سقراط گرد آورد و طوفانی که سقراط قربانی ییگناه آن گردید مهیا کرد.

این بود خلاصه و جوهر دو ماخذی که ما از سقراط در دست داریم و اگر هم این درست عین خطبه دفاعیه سقراط نباشد لا اقل بهمان مضمونی است که سقراط در محکمه بیان مطلب کرده است.

نتیجه این نطق دفاعیه بسی جالب بود. دادگاه میبایستی نخست رای دهد که آیا سقراط مقصر هست یا نیست. در این باره ۲۸۱ نفر بمحکومیت و ۲۷۵ نفر به ییگناهی او رای دادند بطوریکه مختصر تغییری در آراء باعث

تبرئه او میگردید.

بطوریکه گفتیم بعد از اینکه متهم محکوم میشد از او میپرسیدند که چه مجازاتی را در خود گناه خود میداند. سقراط در این باره با تمسخر بزرگوارانه ای مجازات خود را تعیین نمود و نخست اظهار داشت که میل ندارد از آتن تبعید گردد و جریمه هم بیش از يك مین نمیتواند بپردازد درست است که دوستانش باو پیشهاد میکردند که پرداخت جریمه او را تقبل نمایند. ولی مسلماً او زیر این بار نخواهد رفت و چون هر چه بیشتر میانید شد بیشتر بدین نکته پی میبرد که جز در راه خیر و صلاح عمومی فدی می برداشته از این رو فقط خود را در حور يك کیفر میداند و آن اینست که تا دم مرگ در پیرتانه بخرج دولت گذران نماید.

نتیجه این محضر فوری و آبی بود. سقراط که با اکثریت ضعیفی مقصر شناخته شده بود با اکثریت هنگامی محکوم بمرگ گردید. ولی او هرگز خم مابرو نیاورد و گفت که او محکومیت خود را برای آنبها پیشگویی کرده و دبیری نخواهد گذشت که از این مصمم شاهی دست ندامت بهم خواهند ساخت و تکرار نمود که مرگ سر نیست بلکه برای پرمردی نظر او شاید بزرگترین نعمتها باشد.

پس از ختم دادرسی سقراط از زندان برده شد تا در آنجا تحت نظر و ب یارده نفر روزهای و اسبن را سر برده خانه شوکران را برود اما پس آمدی مدت مد که احرای حکم داد گناه ملی چند روزی تا خواهد توضیح آنکه هر سال آبی يك کسی به دلوس میفرستادند نخست اشکرا ب از بدون پرسید « پس این کسی کدام است » بدون پاسخ داد « بگفته آتنی ها این همان کسی است که سه ماهه بره همت پسر و هفت دختری را که

از (مینوتور) باخودش نجات داده بود با آن به کورت آورد آورده اند که بهنگام عزیمت آنان آتنی ها بدرگاه آپولون نفر کردند که اگر تره و همراهانش از مرگ نجات یابند هر سال سفارتی به دلوس بفرستند و از آن زمان تا کون از ایفای بندر کوتاهی نمیکنند. هنگامیکه موقع اعزام سفارت فرا میرسد قانونی صادر میشود که بموجب آن شهر باید پاکیزه باشد و اجرای هرگونه حکم اعدام بش از ایسکه کشتی به دلوس رسیده و بآتن بازگردد منع میشود و گاهی مسافرت مدت درازی بطول میانجامد زیرا باد از سمت مخالف میوزد. این تشریفات روز پیش از محاکمه سقراط انجام شده بود و از این جهت تاخیری در اجرای حکم اوریخ داد که مدت سی روز بطول انجامید در همین فرصت بود که سقراط افسانه های ازوب را بظلم در آورد دوستاش نیز خواستند از این فرصت برای نجات دادن او استفاده کنند و گفتگوی مہیجی که افلاطون آنرا نام کریتون موسوم نموده از اینجا بوجود آمد.

کریتون دوست سالخورده سقراط، دوست ثروتمند و جان نثار او همه وسایل را مهیا کرده و اگر سقراط بخواهد با کمال سهولت میتواند از زندان فرار کند. در این روی در اولین فرصت بزندان سقراط میآید و بوی اطلاع میدهد که کشتی دلوس دارده پیره باز میگردد و ابتدا نباید وقت را تلف نمود سیمپاس پول لازم را ببا خود آورده و کس و چند بن دیگر نیز اظهاراتی از این قبیل میکنند. اگر سقراط بخواهد به تسالی برود میزبانان آماده اند که با بهترین وجهی از وی پذیرائی کنند او باید بفکر دوستان وزن و فرزنداش که بدون نیاز دارند باشد. فرداشب تو باید اعدام شوی و اگر ما تاخیری روا داریم نقشه هامان نقش بر آب و تدا برهان پاهال

خواهد گشت

اما سقراط هرگز حاضر نیست از زندان فرار کند و اینها استدلایلی که افلاطون برای ذبح شمردن او بوی اسناد میدهد.

سقراط همیشه بر طبق قواعد عدل رفتار کرده پس موضوعی که بدو پیشنهاد میشود از این قرار است. آیا من میتوانم بدون تخلف از حق پیشنهادی را که بمن میکنند بپذیرم و از زندان بگریزم؟ « من نمیتوانم اصولی را که در همه عمر بدان رفتار کرده‌ام بخاطر مصیبتی که برای من روی داده ترك گویم. من همیشه این اصول را بیک چشم مینگرم و امروز هم این اصول بنظرم بهمان قدرت و بهمان احترام پیش میرسد و اگر تو اصول بهتری نداری که جانشین آن سازی بدان که نخواهی توانست اعتقاد مرا نسبت بدان متزلزل گردانی... » پس آنچه را که باید مورد بررسی قرار دهم اینست که آیا با دادن رشوه بکسانی که مرا از اینجا گریز خواهند داد و با عهد و پیمان بستن با آنها ما بر وفق عدل عمل میکنیم یا اینکه هم آنها و هم ما برخلاف عدل رفتار میکنیم؟ در چنین صورت باید در اینجا ماند و مرد وهربالایی را تحمل کرد.

این موضوع در کتاب مشهور « قوانین » بطرز جالب تری بیان شده است: « هنگامیکه ما گریختیم یا چنانکه خوش آیند تو است از زندان خارج شدیم، اگر قوانین و خود جمهوری در جلوی ما سبز شوند و ما بگویند سقراط در چه کلاهستی حاجه پاسخ خواهیم داد؟ عملی که تو در حال ارتکاب آن هستی آیا باعث واژگون کردن بنیان قدرت دولت نخواهد شد؟ زیرا کدام دولت میتواند پایدار بماند در صورتیکه احکام آن هیچ قدر و اعتبار نداشته باشد و از طرف خواص و متنفذین پایمال گردد؟ آیا بدین سرزنش چگونه

پاسخ توانیم داد ، ای کریتون ؟ »

شاید در خاطر ما مخطور کند که در پاسخ سقراط بگوئیم که اگر ما چنین رفتار میکنیم « از اینجهت است که جمهوری نسبت بما بیدادگری کرده و دوباره ما بحق داورى نکرده است . » لیکن این عقیده درست نیست زیرا قوانین چه خواهند گفت ؟ خواهند گفت ای سقراط آیا پیمان ما و تو چنین بود ؟ آیا بنا نبود با حکام دولت سر بنهی ؟ چه اگر ادعا کنی که در برابر این احکام مقاومت خواهی ورزیدی کسر آ نهار اتباه خواهی کرد لیکن تو زندگانی خود را بدایها مدیونی زیرا بر حسب همین قوانین زناشویی والدینت صورت گرفته و از برکت همین قوانین تو چنین پرورش یافته ای . پس قوانین سست بتو همان جنبه را دارند که پدرت با تو دارد . پس تو آنهارا باید همان اندازه احترام کنی که پدرت احترام میگذاری . باید میهنت را ولو در حالتیکه بر تو خشم گرفته احترام گذاری و برای او پیش از برای پدر ملاحظه و اطاعت نشان دهی و دل او را بدست آوری و یا احکامش را فرمان بری . . . در میدان جنگ و در پیشگاه محکمه و در همه جا باید فرمان بردار میهن بود و یا از راه قانون او را از روش کج برگردانید . »

اگر این سخنان جملگی درست باشد نتیجه آن نیز صحیح میباشد از آنجا که جمهوری ملو محکوم نموده است ، از آنجا که ما توانسته ایم او را متقاعد کنیم که این عمل را ظالمانه انجام داده است ، برای اینکه ما درستکار باشیم و وظیفه ای نداریم جر اینکه فرمانش را اطاعت کنیم و حکم محکومیت خود را با شکیانی و صبر تحمل نمایم در غیر اینصورت قوای حق دارند بگویند که . شانه خالی کردن از اجرای پیمانها و تعهد

مقدسی که تو را مطیع قدرت ما میسازد عملی است که درخور «پک برده پست» میباشد.

و از او خواهند پرسید: آیا سقراط گمان میکند که درحین فرار از انجام این تعهد برای خود و برای دیگران بهره‌ای حقیقی خواهد برد؟
 «برای دوستانت» تقریباً مسلم است که در معرض خطر قرار خواهند گرفت و با اینکه از حقوق مدنی رانده و یا اموال و دارایی‌شان ضبط خواهد گشت و برای خود نیز اگر بتوانی بشهر مهاجری از قبیل تب یا مگر فرار کنی، از آنچه همه این شهرها قرین نظم و امن هستند بچشم دشمنی بنوی خواهند نگریست و هر کس که بوطن خود دلسنگی داشته باشد از بوره‌ها خواهد کرد تو را تپاه کشته‌فوانین خواهد دانست. و هر گاه از این شهرهای منظم و مأمون و از هم‌نشینی با مردمان نیکو سرشت پرهیز کنی از زندگی چه بهره‌ای خواهی داشت؟ و یا اگر بدایا نزدیک گردی تا آنها چه خواهی گفت اثر سقراط، آیا بار روداری که بدایا بچاره و آنچه را که بر ما میخواندی و می‌گفتی که برای آدمی هیچ چیز برتر و بالاتر از عدالت و عداالت و قوانین و احکام آنها نیست، برای آنها تکرار نمایی و از این گذشته آیا این سنی که تو داری بضرر معقول هست که زندگی را تا این حد سرسره آور دوست‌داری؟ و آیا فرزندانت که از او جدا شد و چه بهره‌ای از زندگی او خواهد برد؟

«سقراط! در زهد کسی که تو را پروراندند پدید و نه فرزندش در زندگی حیرت‌بخیز حیرت‌انگیز ما فوق عدالت و درستکاری قرار دادند. اگر چه تو را سبب نما متعهد میسازد بعضی کنی همه بسازند و بسازند ز آنها حمیت کنی. از خود گرفته با دوستانت

و هیئت و هارا بخطر خواهی انداخت . »

اینست تقریری که بحق مشهور گردیده . این بیان تمام عللی را که توانسته اند سقراط را به برتری دادن مرگ تا تنگین ساختن خود مصمم سازند خلاصه میسازد .

و در فردای همین گفتگو است که درام بیابان میرسد و در اینجا فدون آخرین نتایج این نمایش غم انگیز را برای ما حکایت میکند هنگام آن رسیده است که سقراط جام شوکران بنوشد و بنا بر رسوم زنجیرها را از دست و پایی او میکشایند . خوبشانی و دوستانش اجازه یافته اند که بنزدش آمده او را بدرود گویند و هدیه پیاپی در دست او داشتند . نوشیدن زهر بغروب آفتاب محول شده است . حاضرین متعدد و از دوستان بر گزیده سقراط هستند از جمله فدون ، کبس ، آپولودور ، سیمیاس ، کریتون و همچنین در برخی مواقع گزاتیپ زن سقراط جزو حاضرین هستند ، افلاطون که بمکار پناه برده در بین آنها بیست اشکرات به جریان ماوقع از زبان فدون گوش میدهد .

همینکه بندهی آمین از دست و پایی سقراط کشوده میشود پاهای دردناک خود را مالش میدهد و با خود میاندیشد که مشیت الهی لذت و الم را سخت بهم بیوند داده و احساس یکی بدون ظهور دیگری قطع نمیگردد ، بطوریکه قطع الم خود لذتی بشمار می آید همچنانکه قطع لذت نیز موجب الم می گردد . ای سقراط بنظر و صوح این حقیقت را به ثوب میرساند

در اینجا است که سقراط از هم میگردد . سقراط در غروب آفتاب دیده از جهان فرو خواهد بست پس اگر از سر نوشی که در انتظار اوست صحبت

نکند بزچه مقوله سخن بگوید؟ آیا هرک برای کسی که طعمه او میگردد پایان همه چیز، پایان زندگی و فنای روح و زوال مخاطرات میباشد؟ یا این که برعکس انتقال بزندگان دیگری است که روح را از بندگی و اسارت تن رها کرده به مکانهای دیگری رهبری میکنند؟ عقیده اخیر را سقراط بر وفق حقیقت میداند و جزو بحث در این باره آغاز میشود.

آیا نباید تصور کنیم که دلایلی را که افلاطون در دهان سقراط میگذارد از طرف او جعل شده و لولاینکه بنام او مشهور گردیده؟ آیا این عقیده از سقراط است که میگوید ضد از تقیض خودش زائیده میشود بقرسی که هرگز از زندگی نشئه میگیرد و زندگی نیز بنوبه خود از مرگ بوجود میآید؟ آیا اوست که گفته است ضد میتواند تقیض خودش را در خود حلول دهد بقرسی که روح که اصل و ریشه حیات است نمیتواند مرگ را که تقیض آنست در خود حلول دهد؟ آیا اوست که فرضیه خطوط اعتماد نموده فرضیه ای که علم را خاطر ساده ای بیش نمیداند و معتقد است که روح بیش از مواد وجود داشته و بعد از مرگ نیز وجود خواهد داشت و بهر حال علی رعم کبس سبب او بدن مانند سستی که آهنک به چنگ دارد نیست؟ آیا اوست که طبیعت بسیط روح را در قابل طبیعت مرکب جسم نشخوین داده و از آن نتیجه گرفته است که هر چند بدن قابل فساد است چونکه قابل بجز به اسسولی روح فساد با پذیر است چونکه جسم بسیط قابل جزیه و باسی نیست؟ آیا این عقیده زنده از حد جنیه ماوراء الطبیعه ندارد و میتوان آنها را بخصوص منسوب سقراط دانست؟

در عوس سقراط این عقیده را معتبر دانسته است که فای جسم باعث فای روح میگردد و عقیده او اعمد است که روح و به آنجا راجع بدو روح و به شمش

میکویند اعتقاد بی ضرری است پس چرا آدمی خود را از چنین اعتقادی باز دارد؟ چرا باید خود را از این عقیده مانع شد که بعد از زندگی این جهانی نگو کاران پاداش میبایند و بدکاران کیفر و مکافات می بینند؟ آیا اعتقادی از این قبیل مردم را در زندگی و در مردن کمک نخواهد کرد؟ تازه اگر این عقیده بر غلط باشد کسی که جهان را بدوود گفت دیگر حتی ملتفت خطائی که مرتکب شده نخواهد شد. عبارت دیگر یا مرگ معفو و انهدام هر گروه شعور و وجدان است و در این صورت مرگ هیچ چیز نیست و یا اینکه شعور و وجدان بعد از مرگ هم دوام خواهد داشت و در این صورت کسی که هیچ کار قابل سرزنشی مرتکب نشده با آرامش ضمیر میتواند با مرگ روبرو گردد.

این اندیشهها بیشتر بسقراط چسبندگی دارد و میتوان کمابیش آنها را منسوب بدو دانست.

مکالمه تاهنگام غروب آفتاب ادامه دارد. اینک ساعت شوم فرا رسیده که در عین حال ساعت اسراژ شجاعت و آرامش نیز میباشد. افلاطون صحنه را با چنان سادگی تأثر آوری شرح داده که تغییر دادن یک کلمه آن براستی جنایتی بشمار میآید. هر چند که متن آن اندکی دراز میباشد ولی ما ترجیح میدهیم که تمامی آنرا عیناً در اینجا نقل نمایم تا اینکه آنرا بصورت صمیمه در بین خلاصه آثار او بیاوریم

« البته مرد خردمند نمیتواند تصدیق کند که آنچه برای شما وصف کردم عین حقیقت است اما آنچه برای شما از احوال نفوس و مساکن آنها بیان کردم تقریباً همین نهج یا ردیک بدانست و اگر مسلم بدانیم که روح جاودانی است بنظر من میتوان بطور محکم بدین عقیده گروید و موضوع

ارزش آنرا دارد که انسان خود را برای اعتقاد بدان در خطر اندازد :
 این مخاطره ایست که شناختن بسوی آن خالصی از لطف و زیبایی نیست و
 این امید نیست که آدمی باید خود را از آن محفوظ سازد . و از این رو بود
 که من این گفتگو را بدرار کشیدم پس هر کس در زندگانی خود از لذات
 و علائق جسمانی چشم پوشد و آرامایه زبان انگارد ، هر کس که
 جویای لذات و خوشیهای علم باشد و روح خود را بزینتهای روحانی از
 قییل عدالت و فوب و آزادگی و حقیقت بیاراید . چنین کسی باید همیشه
 با آرامی و آسودگی منتظر ساعت موعود برای مسافرت بسر ای دیگر باشد
 و اما شما ای سیمیا ، ای کس و دیگران ، شما نیز این مسافرت را هر یک
 بنوبه خود هنگامیکه اجل فرا رسد طی خواهید کرد و امروز سرنوشت
 مرا بسوی خود میخواهد ، چنانکه یک شاعر نراژیک چنین گفته . و تقریباً
 وقت آنست که من به حمام روم چه گمان من بهر آنست که جام زهر را
 بعد از شست و شوی تن موشم و زنان را از زحمت شستن لاشه خود
 معاف دارم .

« همدمکه سمرات لب از سخن فرو است کریون رشه سخن را
 بدست گرفته کف سپر خوب ، ای سمرات ، وای آ یا سفارشی بودن
 ندیگران راجع بفرزندان یا هر چیز دیگر بداری که ما بنواسه نسبت
 سو حاکمی اجاره دهیم

« سمرات کف ، کریون ، جز آنچه همیشه شده سفارس کرده ام
 سخن تازه ای دره بگران خود بنشد و سبب سان بخود و بهن و کسان
 من خدمت کرده اند و واسله اشون من هیچ وعده ای ندهید وای اثر
 از خود عاف سویدم و اثر نخواهد راه درویشی که شرح دادم ساسی کنید

هر وعده‌ای که امروز بمن بدهید، هر اندازه هوکد و شدید باشد، بیهوده خواهد بود.

«کریتون پاسخ داد، ماتمام سعی خود را مصروف پیروی از اندرز-

های تو خواهیم کرد ولی بگو ترا چگونه بخاک بسپاریم؟

«سقراط گفت: اگر توانستید سخنم را درك كنید هر طور میل شما

است مرا بخاک بسپارید و بعد در حالیکه ما را با تبسم پراز لطفی مینگریست

گفت: بالاخره، دوستان عزیز، من نتوانستم کریتون را متقاعد سازم که

من سقراط هستم که باشما گفتگو میکنم و بر تمام اجزای سخنم فرمان

میدهم او همیشه تصور میکند که من کسی هستم که او الساعه مرده مرا

خواهد دید و از من میپرسد که چگونه مرا بخاک بسپارد و اینهمه سخن

دراز که گفتم تا بشما ثابت کنم که همینکه زهر را نوشیدم دیگر باشما

نخواهم بود بلکه شمارا ترك گفته و برای تمتع از خوشیهای وصف ناپذیر

خواهم رفت، بنظرم اینها همه برای او یاوه سرائی بوده و چیزی از سخن

بن درك نکرده و گویا چنین می‌پندارد که من خواسته‌ام این سخنان را برای

سلیت خود و شما بگویم پس نزد کریتون از من ضمانت کنید اما ندانم چنانکه

او میخواست از من نزد قضات ضمانت نماید زیرا او از من ضمانت کرد

که من نخواهم رفت اما سما برعکس از من ضمانت کنید که همینکه من

مردم نخواهم رفت، تا اینکه کریتون بیچاره مرگ مرا آسانر بر خود هدوار

کند و هنگامیکه می‌بیداشه مرا میسوزانند یا بخاک میسپارند بخاطر من

اندوهگین نگردد و تصور نکند که من بعد از اینها ای می در افتارم و در تشییع

جنازه من نکوبد که من سقراط را میپریم و سقراط را بخاک میسپارم زیرا

کریتون عزیز، باید بدانی که بی تمیز سخن گفتن خطا است و برای نفوس

زبان دارد. باید دلبر باشی و بگویی که این لاشه من است که بفخاک هیسپاری
و هر طور بنخواهی آنرا بفخاک بسپار و بهر نحو که بنظرت بیشتر موافق با
قوانین میرسد .

« بگفتن این سخنان ازجا برخاست و باطابق مجاور روت تا پشت
و شوی تن پردازد .

« کریتون نیز بدنبالش رفت و سقراط از ما خواش کرد که او را منتظر
باشیم و ما در انتظار او گاهی از آنچه برای مایمان کرده بود سخن میراندیم
و در آن باره بیشتر غور میکردیم و زمانی از بدبختی و وحشت آوری که بما
نازل میشد حرف میزدیم و خود را حقیقتاً بیچشم کودکامی مینگریستیم که
از پدر محروم شده اند و محکوم هستند که باقی عمر را بیتیمی بگذرانند
بعد از آنکه سقراط از حمام خارج شد فرزنداش را سرش آوردند او
سه فرزند داشت که دوتای آنها خردسال و یکی نسبتاً بزرگ بودند و زنان
خانواده اس را بنزدش آوردند . مدتی در حضور کریتون با آنها صحبت
کرد و دستورایی بدانها داد و سپس زنان و فرزنداش را روانه نمود و مار
پسراغ ما آمد

« دیگر عروب آفتاب نزدیك شده بود زیرا دیر زمانی در آن حجره
مانده و در خون بر کشت بروی بختنخواست و بسبب شست و دیگر مجال آن نبود
که معطل مهمی بما بگوید زیرا تقریباً در همان زمان خادم زندان نیز
وارد شد و بدو نزدیك گردیده گفت : سقراط ، امیدوارم لازم نباشد همان
سرزنی را که بدیگران میکنم بتو نیز بکنم چه همینکه من بآنها حکم
قضای را اعلام میدارم نه بید جام زهر بنوشد، بر من خشم میگیرند و
بعن لعنت و نفرین میکنند اما از وقتی که تو اینجا هستی ، تو را همیشه

دلیرتر، ملایم تر و بهتر از کسانی که بدین زندان آمده اند دیده ام و در این هنگام مطمئن هستم که نسبت بمن بر آشفته نخواهی شد بلکه نسبت بکسانی که باعث بدبختی تو گردیده اند و تو آنها را خوب میشناسی خشمگین خواهی شد. اکنون تو میدانی که من با توجه کار دارم. خدا نگهدارت باد. بکوش آنچه را که از آن گزیری نیست با عنایت تحمل کنی و در اینحال روی بگردانید و اشک ریزان بیرون رفت. سقراط اورانگریسته گفت. خدا نگهدارت باد، آنچه گفتم بکار خواهم بست و بسمت ما روی نموده گفت. ببیند این مرد تا چه پایه شریف است. در اینمدتی که من اینجا بوده ام اوغالباً ندیدارم آمده و با من صحبت داشته. او بهترین مردمان است و اکنون نیز از تمام قلب بحال من گریه میکند.

«گریتون گمت. ولی من فکر میکنم که آفتاب هنوز بر سر کوه است و غروب نکرده است از طرفی من میدام که بسیاری از محکومین زهر را مدتها پس از آنکه بدایها امر شد میبوشند و بدلخواه خود میخورند و میاشامند و حتی پاره ای تو استه ابد از لذت عشقباری بیز منتفع گردند و بهمین جهت تو هم شتاب مکن چه باز وقت داری

«سقراط پاسخ داد آنها که چنین کارهایی میکنند برای خود دلایلی دارند و تصور میکنند که بهمین اندازه از زندگی سود برده اند و منبرم برای انجام ندادن اینکارها دلایلی دارم زیرا تنها بهره ای که تمدن میکنند از گهی در تر و شیدن زهر عاید خواهد داشت اینست که خود را در پستگاه نفس خود موضحت و مسخره خواهد ساخت و نشان خواهد داد بقدری من عاشق زندگی هستم که میخواهم هر چه بیشتر از آن بهره ببرم. پس در این مورد. شریکون عزیز آنچه را که تو گفتم انجام ده و پس از این